

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار سیصد و پنجاه و هشتم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور، بخش سوم ۲

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
گاین مملکت از مَلِكِ الْمَوْتِ رَهَانْد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه: ستیزه، مقاومتِ درونی، در درون با چیزهای بیرونی مسئله داشتن و فضاگشایی نکردن.
مَلِكِ الْمَوْتِ: عزرائیل

در برابر آن چه ذهن در این لحظه نشان می‌دهد مقاومت نکن تا به مرکزت راه پیدا نکند، بلکه فضا را باز کن و مملکت عشق یا همان فضای یکتایی را طلب کن. چراکه ساکن شدن در این فضای یکتایی تو را از دست عزرائیل نجات می‌دهد، به بیان دیگر اگر قبل از مرگ جسمی، نسبت به من ذهنی بمیری و به زندگی زنده شوی، جاودانه شده و دیگر عزرائیل نمی‌تواند جانت را بگیرد.

نکته: اکنون باید خود را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا مقاومت و قضاوت داریم؟ ستیزه می‌کنیم؟ آیا با پندار کمال پیش می‌رویم؟ ممکن است در پاسخ به این سوالات بگوییم «خیر، هیچ‌کدام در من نیست.» اما همین پاسخ نشان‌دهنده وجود پندار کمال در ماست و اجازه نمی‌دهد تا مشخصات من‌ذهنی را در خود ببینیم. پس باید به خود شک کنیم که به احتمال قوی سایر خصوصیات من‌ذهنی از جمله خشم، رنجش، مقایسه، حسادت، نگرانی از آینده، حرص، حس گناه و حس خبط در ما وجود دارد.

باری، تو بهل کام خود و نور خرد گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

هلیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن

به هر جهت، آن چه را که ذهن نشان می دهد و تو به دنبال کامیابی از آن هستی و آرزوی توست، کنار بگذار،
در عوض نور عشق و خرد، نور خدا را بگیر و از هشیاری نظر بهره مند شو؛ زیرا این کام ذهنی که با آن همانیده
شده و به جای خداوند در مرکزت قرار داده ای، به زودی تو را به ناکامی و درد خواهد رساند.

اشکاری شه باش و مَجو هیچ شکاری
گاشکارِ تو را بازِ اجل بازستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

اشکار: شکار

پس فضا را باز کن تا به عنوان من ذهنی شکار شاه، خداوند شوی و با آوردن چیزها به مرکزت در پی شکار همانیدگی‌ها نباش؛ زیرا هرچه را که با من ذهنی جست‌وجو کنی بازِ اجل از تو خواهد گرفت، یعنی هنگام مرگ جسمی و یا حتی قبل از آن بی‌مراد شده و همه را از دست خواهی داد.

آن که ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

تنها چیزی که ارزش تلاش و صید کردن را دارد عشق است و بس. عشق همان عدم نگه داشتن مرکز، قرین شدن با زندگی و به وحدت رسیدن با خداوند است. بنابراین انسان در حالت من‌ذهنی و با قرار دادن جسم در مرکزش نمی‌تواند عشق را به دام بیندازد و به پیوند مجدد با زندگی دست یابد.

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰

[اکنون که عشق در دام من ذهنی نمی‌افتد] چاره‌ای نداری جز این که بیایی و با فضاگشایی و کنار گذاشتن عقل من ذهنی، صید زندگی شوی. دامی را که به واسطه کمک گرفتن از عقل من ذهنی پهن کرده‌ای رها کرده و به دام زندگی بیفتی، یعنی با کنار گذاشتن سبب‌سازی ذهن اجازه دهی تا صنع خداوند کار کند.

عشق می گوید به گوشم پست پست
صید بودن خوش تر از صیادی است

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱

پست پست: آهسته آهسته

[وقتی با فضاگشایی ذهنم را خاموش کردم و گوشم قابلیت شنیدن صدای عشق را پیدا کرد، شنیدم که] عشق آرام آرام در گوشم نجوا می کند که صید بودن در دامِ زندگی بهتر از صیاد بودن در من ذهنی و شکار همانیدگی هاست.

گول من کن خویشی را و غره شو
آفتابی را رها کن، ذره شو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲

گول: ابله، نادان
غره: فریفته

[مولانا از جانب زندگی خطاب به انسان می گوید] با انداختن عقل من ذهنی که مدام در حال سبب‌سازی است، در مقابل من، خرد کل، نادان شو یعنی از نظر من‌های ذهنی نادان باش و عاشق و فریفته صنع من شو. آفتاب بودن در ذهن و پندار کمال داشتن را رها کن و با صفر کردن من‌ذهنی مانند ذره‌ای بی‌مقدار به حالت بی‌فرمی درآ، سپس از این طریق به فضای بی‌نهایت و جنس‌خدایی تبدیل شو.

طالبِ اوی، نگرده طالبت
چون بمردی، طالبت شد مَطْلَبت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲

مَطْلَب: طلب شده

تا زمانی که با بهره‌گیری از عقل من‌ذهنی و از طریق سبب‌سازی چیزی را در مرکزت قرار داده و در طلب آن باشی، به آن مطلوب نخواهی رسید چراکه از تو می‌گریزد. اما چنانچه نسبت به من‌ذهنی بمیری و مرکزت را از اجسام خالی کنی، به مراد و مطلوب خود خواهی رسید.

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی، کی مطلبت جوید تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳

تا وقتی از طریق فکر کردن با ذهن همانیده و با سخن‌گویی ارتفاع گرفته و به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی، پس هنوز زنده‌ای و کی ممکن است مرده‌شور که در این‌جا نماد خداوند است تو را با آب زندگی بشوید؟ همچنین وقتی با من‌ذهنی در طلب خدای تصویری هستی که در ذهن ساخته‌ای، مطلوب و هدف اصلی یعنی خداوند نمی‌تواند تو را جست‌وجو کند.

اندر این بحث از خرد ره‌بین بدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بدی

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴

بنابراین اگر عقل من‌ذهنی دارای خرد بود و می‌توانست راه درست را تشخیص دهد و با سبب‌سازی خداوند را جست‌وجو نمی‌کرد، در این صورت امام فخر رازی با باورهای این دنیایی همانیده نبود و مایهٔ مباحثات و فخر دین می‌شد. [امام فخر رازی از نظر مولانا شخصیست که از طریق عقل جزیی راه معنوی را می‌پیمود].

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۲ گنج حضور، بخش چهارم
تیترا: «مثالِ عالمِ هستِ نیست‌نما، و عالمِ نیستِ هست‌نما»

نیست را بنمود هست و محتشم
هست را بنمود بر شکلِ عدم

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶
محتشم: باحشمت

خداوند من‌ذهنی توهمی و آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد، به‌صورت «هست» درآورده و مهم و باشکوه جلوه داده‌است، چراکه انسان دارای هشیاری جسمی شده، وجود موهومی من‌ذهنی را باور کرده و آن را به‌صورت عینی می‌بیند. همچنین خداوند «هست» یا همان آلت و اصل و ذات خویش را که ذات انسان نیز از همان جنس است، به‌صورت عدم نشان داده که انسان در من‌ذهنی قادر به دیدن و درک آن نیست.

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و، بنمودت غبار

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۷

به طور مثال خداوند سطح دریا را با کف پوشانده و آب را زیر آن پنهان کرده است، و یا باد را به صورت پنهانی برانگیخته و خاک و گرد و غبار را در آسمان به تو نشان داده است.

نکته: از این تمثیل درمی یابیم در سطح زیرین وجود ما نیز که با کف فکر و درد پوشانده شده، دریای زندگی وجود دارد و می توانیم به بی نهایت خداوند زنده شویم.

چون منارهٔ خاک پیچان در هوا
خاک از خود چون برآید بر عُلَا؟

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۸

وقتی گرد و غبار به آسمان بلند می‌شود مانند منارهٔ خاکی در فضا به نظر می‌رسد. چگونه ممکن است خاک به تنهایی این قابلیت را داشته باشد که به هوا بلند شود؟ [در وجود ما نیز گرد و غبار افکار و دردهای من‌ذهنی بلند می‌شود و ما آن‌ها را می‌بینیم ولی باد یا نیروی زندگی را که آن‌ها را بلند می‌کند نمی‌بینیم و به آن توجهی نداریم.]

خاک را بینی به بالا ای علیل
باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۹
علیل: بیمار

ای من ذهنی بیمار دل، گرد و خاک را در فضا می بینی اما از آن جا که چشم بادبین نداری، جز با آوردنِ دلیل و استدلال عاملِ حرکتِ خاک در آسمان را در نمی یابی.

نکته: اگر در ذهن با هجوم افکار و دردها مواجه می شویم، باید به جای استدلال و دلیل تراشی به نیرویی توجه کنیم که این اتفاقات را رقم زده تا پیغامی را به ما برساند. در غیر این صورت ما قادر به دریافت پیغام نیستیم و نمی توانیم به عنوان نیروی زندگی به خداوند زنده شویم.

کف همی بینی روانه هر طرف
کف بی دریا ندارد مُنصرف

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۰

مُنصرف: انصراف و گشتن، حرکت

همواره کف را بر سطح دریا می بینی که به هر طرف روانه است، اما این کف بدون وجود دریا از خود حرکتی ندارد.

نکته: ما نیز کف فکرها و دردها را می بینیم که به صورت پیوسته از ذهنمان رد می شوند. اما نیروی زندگی را در برانگیختن آنها نمی بینیم، فقط افکار را جدی گرفته و برحسب سبب سازی ذهن حرکت می کنیم.

کف به حس بینی و، دریا از دلیل
فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۱

همان طور که کف را در سطح دریا آشکارا به چشم می بینی ولی برای دیدن دریا نیاز به دلیل ذهنی داری، منبع افکار نیز که خود زندگی ست از نظرت پنهان است، اما سروصدا و هیاهوی من ذهنی برایت آشکار و قابل شنیدن است.

نکته: ما انسان ها برای اثبات وجود خداوند با یکدیگر مشغول بحث و جدل هستیم تا ببینیم چه کسی بهتر می تواند خدا را با استدلال ذهنی اثبات کند. اما حاضر نیستیم که از ذهن بیرون آمده و عیناً به بی نهایت و ابدیت او زنده شویم.

نفی را اثبات می‌پنداشتیم
دیده معدوم‌بینی داشتیم

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲

ما با استفاده از استدلال‌های من‌ذهنی و زندگی کردن برحسب آن، در اصل زندگی را نفی می‌کردیم اما در خیال این کار را اثبات زندگی می‌دانستیم. تصور می‌کردیم که در این لحظه ابدی مستقر شده و دیگر از ذهن جدا شده‌ایم و به بی‌نهایت خداوند زنده می‌شویم. غافل از این که با چشم من‌ذهنی معدوم‌بین و نیست‌بین به جهان نگاه می‌کردیم.

نکته: در اصل ما انسان‌ها «جسم به‌علاوه انکار جسم» هستیم، یعنی باید با انکار آن جسمی که ذهنمان نشان می‌دهد دائماً بگوییم ما این جسم نیستیم و آن را به مرکزمان نیاوریم.

دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید
کی تواند جز خیال و نیست دید؟

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

نُعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب.

چشمی که در خواب ذهن فرورفته است و خودش را من‌ذهنی می‌داند، چگونه ممکن است چیزی به جز توهم همانیدگی‌های زوال‌پذیر را ببیند؟ [به بیان دیگر ما ابتدا با چیزها همانیده می‌شویم و خود را به‌عنوان من‌ذهنی شناسایی می‌کنیم. سپس در خواب ذهن فرورفته و چشم عدم‌بین را از دست می‌دهیم. به این ترتیب فضای گشوده‌شده و اصل ما جای خود را به فضای توهمی ذهن می‌دهد که هرآن‌چه به ما نشان می‌دهد برایمان واقعی و جدی جلوه می‌کند، در نتیجه حقیقت وجودی ما که عدم و بی‌نهایت خداوند است، ارزش خود را برای ما از دست می‌دهد.]

لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال
چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴

به ناچار بر اثر گمراهی و گم شدن در فکرهایمان حیران و سرگشته گشتیم، زیرا حقیقت که خداوند و زنده شدن به اوست از دیدگان ما پوشیده ماند و خیالات و فکرهاى همانیده بی اساس آشکار شد.

نکته ۱: تمام فکرها چون کفی از دریای زندگی برخاسته‌اند. بنابراین افکار جدی نیستند و نباید به مرکز ما راه یابند.

نکته ۲: ما به جای این که به منشأ و خاستگاه فکرها توجه کنیم، آنها را جدی گرفته دچار هیجاناتی مانند عصبانیت، خشم، رنجش و کینه می‌شویم، چراکه از حقیقت دور هستیم.

این عدم را چون نشاند اندر نظر؟
چون نهان کرد آن حقیقت از بصر؟

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۵

خداوند این عدم یعنی من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را، چگونه در نظر مردم به‌عنوان وجود جای داده؟ و چگونه آن حقیقت را که خودش است، از نظر آنان پنهان کرده‌است؟

نکته: ما با همانیده شدن با چیزها هشیاری جسمی پیدا کرده و این نوع هشیاری را حقیقت می‌پنداریم؛ در نتیجه هر لحظه زندگی را به مانع، مسئله، درد و دشمن تبدیل می‌کنیم. حال ما باید از این خواب برخیزیم. هشیاری نظر پاداش بیداری از همین خواب است.

آفرین ای اوستاد سحرپاف
که نمودی معرضان را درد، صاف

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۶

دُرد: لردِ شراب، آنچه ته نشین می شود.

آفرین بر تو ای خداوند، ای استاد ساحر که تیرگیِ همانیدگی‌ها را در نظرِ من‌های ذهنی به‌جای خودت و فضای
گشوده‌شده، صاف و زلال نمایاندی.

ساحران مهتاب پیمایند زود
پیشِ بازرگان و زر گیرند سود

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۷

ساحران مهتاب را در برابر چشم تاجران سریعاً اندازه گرفته، می فروشند و در نتیجه سود می برند. [به عبارتی انسان‌های من‌ذهنی با فکر و عمل کردن برحسب هشیاری جسمی، دائماً به انسان‌های دیگر تلقین می کنند که چگونه با زیاد کردن همانیدگی‌ها از آن‌ها زندگی بگیرند.]

نکته ۱: هر کس هشیاری جسمی را به جای هشیاری حضور بخرد، یعنی به عنوان من‌ذهنی فکر و عمل کند، درواقع مثل این است که مهتاب می خرد، ولی می پندارد که پارچه خریده است.

نکته ۲: ما با همانیده کردن فرزندانمان با چیزها، به آن‌ها تلقین می کنیم که انباشتن و زیاد کردن همانیدگی‌ها به آن‌ها زندگی خواهد داد. این کار نیز مانند فروختن مهتاب به جای پارچه امری بی حاصل است.

سیم بر بایند زین گون پیچ پیچ
سیم از کف رفته و کرباس هیچ

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۸

سیم: نقره، در این جا مراد پول و سرمایه است.

ساحران، انسان های من ذهنی، این گونه با داشتن هشیاری جسمی و پیچیدن در همانیدگی ها، زندگی خود و دیگر انسان ها را ربوده اند؛ این در حالی ست که تمام سرمایه شان از بین رفته، ولی هیچ کرباسی هم عایدشان نشده است.

این جهان جادوست، ما آن تاجریم
که ازو مهتابِ پیموده خریم

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۹

این جهان مانند جادوگر است و دیدن برحسب همانیدگی‌ها سحر و جادوی آن، و ما آن تاجری هستیم که زندگی خود را می‌دهیم، ولی جز مهتابِ مترشده چیزی نمی‌خریم و عایدمان نمی‌شود.

گَز کند کرباس، پانصد گز، شتاب
ساحرانه او ز نور مهتاب

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۰

گَز کُند: اندازه بگیرد، به اصطلاح متر کند.

دنیا مانند ساحران بدون هیچ مهلتی با شتاب و عجله، پانصد متر از نور مهتاب را به عنوان پارچه اندازه گرفته، آن را به انسان‌های من‌ذهنی تحویل می‌دهد. [به عبارتی انسان‌های من‌ذهنی به امید زندگی گرفتن از جهان بیرون، با چیزهای زیادی همانیده شده، آن‌ها را در مرکز خود قرار می‌دهند؛ این در حالی است که هیچ کدام از همانیدگی‌ها زندگی ندارد.]

چون ستد او سیمِ عمرت، ای ره‌ی
سیم شد، کرباس نی، کیسه ته‌ی

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۱

ره‌ی: غلام، بنده

ای بنده دنیا، همین که با همانیده شدن با چیزها، دنیا طلا و نقره عمرت را از تو بگیرد، در این صورت خواهی دید که لحظات نقد زنده بودن در این تن، با یکسری باورهای توهمی که همواره در پی افزودن بر همانیدگی‌ها بودی، به هدر رفته، عمرت تمام شده، در حالی که کرباسی هم نصیب تو نشده و کیسه عمرت خالی از محصول است.

نکته ۱: طبق این بیت باید هرکسی خودش را از جادوگری همانیدگی‌ها درآورد و به خود بگوید من جادوگر نیستم.

نکته ۲: هر شخصی که به دیگر انسان‌ها می‌گوید چگونه زندگی کنند، درواقع او جادو شده و زیر سحر همانیدگی‌هاست؛ بنابراین هم زندگی خود و هم زندگی دیگران را خراب خواهد کرد.

قُلْ أَعُوذُ خَوَانِد بَايد كاي أَحَد
هين ز نَفَاثَات، افغان وَز عَقْد

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلْ: بگو.
أَعُوذُ: پناه می برم.
نَفَاثَات: بسیار دمنده
عُقْد: گره‌ها

در این صورت باید «قُلْ أَعُوذُ» را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندهگان و این گره‌ها.

نکته ۱: ما نباید من ذهنی و دیدن بر حسب آن، همانش، پندارِ کمال و ناموس را شوخی بگیریم، بلکه باید هر لحظه از شر آن‌ها فضا را گشود و به خدا پناه برد.

نکته ۲: هر همانیدگی یک گره، و عمل کردن بر اساس آن نیز دمیدن بر آن گره است، یعنی ایجاد خراب‌کاری و درد در جهان. حال برای رهایی از این گره‌ها، هیچ راهی جز پناه بردن به خدا وجود ندارد.

نکته ۳: انسان من ذهنی در دمیدن در گره همانیدگی‌ها، با دیگر من‌های ذهنی مسابقه گذاشته و از آن‌ها پیشی گرفته است.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الغیاث المستغاث از برد و مات

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳

ساحرات: ساحران زن
الغیاث: کمک، یاری، فریادرسی
المستغاث: فریادرس، کسی که به فریاد درماندگان می‌رسد.

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند، ای خداوند دادرس به فریادم رس از غلبه و مقهور شدنم به دست دنیا. [ما در شب همانیدگی‌ها سحر شده و نسبت به مرکز عدم کور شده‌ایم. باز شدن فضا، تبدیل شب همانیدگی‌ها به صبح حضور و به صورت خورشید از مرکز خود طلوع کردن، به دست زندگی انجام می‌شود نه با سبب‌سازی ذهن.]

- قرآن کریم، سوره فلق ۱۱۳، آیه ۱-۵

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» ۱

«بگو به پروردگار صبح گاه پناه می برم.»

«مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ» ۲

«از شر آنچه بیافریده است.»

[هر چیزی که ذهن نشان بدهد و به مرکز ما راه یابد، شر است.]

«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» ۳

«و از شر شب چون درآید.»

[وقتی از طریق همانیدگی ها عمل کنیم، وارد شب ذهن شده و دشمن، درد، مانع و مسئله ایجاد می کنیم.]

«وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» ٤

«و از شرّ جادوگرانی که در گره‌ها افسون می‌دمند.»

[ما در ذهن همان جادوگرانی هستیم که بر حسب همانیدگی‌ها می‌بینیم.]

«وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» ٥

«و از شرّ حسود چون رشک می‌ورزد.»

[مهم‌ترین خاصیت من‌ذهنی مقایسه است. هنگام حسادت انسان از ریشه قطع شده و نمی‌تواند براساس زندگی، حس زندگی کند. بنابراین ای خداوند از شرّ حسادت من‌ذهنی خودم که دائماً برای من و دیگران مزاحمت ایجاد می‌کند به تو پناه می‌برم.]

لیک برخوردار از زبان فعل نیز
که زبان قول سست است ای عزیز

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۴

ای عزیز من، ای انسان، این سوره را با زبانِ عمل نیز بخوان زیرا زبانِ ذهن که فقط حرف می‌زند و عمل نمی‌کند، ناتوان است.

در زمانه مر تو را سه همراهاند
آن یکی وافی و این دو غدرمند

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۵
غدرمند: فریب‌کار، نیرنگ‌باز

تو در این روزگار، سه همراه و رفیق داری که یکی از آن سه یار، باوفاست و آن دو نفر دیگر فریب‌کارند.

آن یکی یاران و، دیگر رخت و مال
و آن سوم وافی ست، آن حسن الفِعال

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۶
حسن الفِعال: اعمال نیک

آن دو همراه که فریب کارند، یاران و مال ما هستند. و آن دیگری که وفادار است عمل نیک یا عملی ست که به وسیله هشیاری با مرکز عدم انجام می شود.

مال ناید با تو بیرون از قُصور
یار آید، لیک آید تا به گور

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۷

مال از خانه‌ها و کاخ‌های تو خارج نشود و همراه تو نیاید، اما دوست همراه تو می آید، منتهی تا لب گور.

چون تو را روز اجل آید به پیش
یار گوید از زبانِ حالِ خویش

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۸

هنگامی که اجلت فرا می‌رسد و تو می‌میری، دوستِ تو و انسان‌هایی که با آن‌ها همانیده بودی، با زبانِ حال
می‌گویند، [ادامه در بیت بعد]

تا بدین جا بیش همراه نیستیم
بر سرِ گورت زمانی بیستم

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۹

من تا این جا بیشتر همراهِ تو نمی‌آیم، و اندکی هم بر سرِ گورت می‌ایستیم.

فعل تو وافی ست، زو کن مُلتَحَد
که در آید با تو در قعر لَحَد

– مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۵۰
مُلتَحَد: پناهگاه

فقط فعل و عمل تو است که وفادار است، پس باید آن را پناه خود بگیری، چرا که فعل و عمل تو تا اعماق گور می آید و تو را همراهی می کند. [به عبارتی اگر ما به حضور زنده شویم و هشیاری نظر پیدا کنیم، در این صورت هنگامی که اجل می آید و جسم فرومی ریزد، آن هشیاری با ما خواهد بود، اما اگر در ذهن باقی مانده و با چیزها هم هویت شده باشیم هنگام مرگ، تمام همانیدگی‌ها ما را رها کرده، خواهند رفت و تنهایمان خواهند گذاشت.]

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید